



نویسنده | نیل شوسترمن  
مترجم | آرزو مقدس

## خورشید خاموش نشد

عصر یک روز سرد ماه نوامبر بود که داس آمد. سیترا<sup>۱</sup> پشت میز ناهارخوری نشسته بود و با یک مسأله‌ی سخت جبر کلنچار می‌رفت و نمی‌توانست مقدار X و Y را به دست آورد که این متغیر جدید و مرگبار، به معادله‌ی زندگی‌اش قدم گذاشت.

برای خانواده‌ی تِرانو<sup>۲</sup> زیاد مهمان می‌آمد، به همین خاطر هم وقتی زنگ در را زدند، هیچ‌کس به دلش بد راه نداد؛ خورشید خاموش نشد و هیچ نشانه‌ای نبود که از رسیدن مرگ به خانه‌شان خبر دهد. شاید بهتر بود کائنات لطف می‌کرد و هشدار می‌داد اما در طرح کلی جهان، داس‌ها و مأموران جمع‌آوری مالیات، به یک اندازه ماورایی هستند. سروکله‌شان پیدا می‌شود، وظیفه‌ی ناخوشایندشان را انجام می‌دهند و می‌روند.

مادرش در را باز کرد. سیترا، مهمان را ندید چون وقتی در باز می‌شد، جلوی دیدش را می‌گرفت و او را پنهان می‌کرد. او، مادرش را دید که چطور ناگهان بی‌حرکت همان‌جا ایستاد، انگار رگ‌های تنش سخت شده بودند. انگار اگر ضربه‌ای می‌خورد، به زمین می‌افتاد و خرد می‌شد.

«می‌تونم بیام تو، خانوم تِرانو؟»

حالت صدای مهمان، هویتش را آشکار کرد. پُرتنین و ناگزیر، مثل صدای سنگین ناقوسی آهنین، مطمئن از اینکه نوایش به گوش هر کس که باید آن

Citra - ۱

Terranova - ۲